

اَوْصِيَا الْاَسْرَفِيَا

از انتشارات کتابخانه طهران - واقع در طهران

اَوْصِيَا الْاَسْرَفِ

شمس ۱۳۰۶

خواجہ نصیر الدین محمد طوسی

متوفی بسال شصت و هفتاد و دو و هجری

بتصح آقای حاج سید نصر الله نقوی

و خط میرزا حسین جان سیفی عماد الکما

در مطبعه المان در لین چاپ کسی سید

شمس ۱۳۰۶

از انتشارات کتابخانه طهران - واقع در طهران

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

پاس تقیاس با رخدانی را که بسبب اندک هیچ عقل را قوت اطلاق بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکند معرفت او نه هر عبارت که در گفت او
ایرا کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر خوبی باشد از شایسته شریف
در تصور نیاید و اگر غیر خوبی بود از غایت عقلی برادر تو هم نگیرد از این جهت پیوسته
اصفا و معذای اولیا و قائم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا اُحیی نا
حیک انت کما هیئت علی نفسك انت فوق ما یقول القائلون و هزاران
در دود و صولات و آفرین و تحیات بر رُوح مقدس او و ارواح پاکان و دمان او
خضرها الله تعالی بر کزید کان ایران او با و بجای آنی اما بعد

محمد بن رپالت و متراین معالت محمد الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
 باخلاق ناصری و شملت بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بطریق
 اندیشه مند بود که مختصری در بیان پیرا و لیا و روش اهل پیش بر قاعده سالکان
 طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمی و منشی از دقایق نظم و عملی
 که نبرفت لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد مرتب گردانده و اشتغال بدان مهم
 از کثرت شواغل بی انداره و موانع مفایده میسر نشود و حسب حاج آنچه در ضمیر بود از
 قوه بغض دست نمیداد تا در اینوقت که اشاره نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستیار
 عالم دالی السیف و القلم قدوه اکابر العرب و العجم پیش اتقی و الدین بحسب الاسلام
 و اهلین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک منخرط الاشراف و اعیان
 منظر العدل و احسان فضل و اکل جان مجاور مجرایان محبت لا و لیا صاحب نعمت
 بن ابوجنی عسکه انصاره و ضایع اقداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر روی
 که فرض دست او وقت حال اقصا کرد با وجود عوالت و وفور عیالت آنچه خایر از او

و عملی

محمد بن صاحب القلم
 به الدین محمد بن ابی

آن مساعدت نمود و تقریر آن موانع مساعدت کرد از جهت انقیاد امران بزرگوار
و همثال فرمان مطاع او چند باب مستعمل شرح آن حقایق و ذکر آن قایم درین
مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل محمد که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ
يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که باستشهاد و ادوار بود ایراد کرد و اگر در اشاره
بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک بود اقتصار کرد و آنرا اوصاف
الاستیاف نام نهاد اگر پسندیده نظر اشرف کرد و مقصود حاصل شود و الا
چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف
او اثر این مبعوث را بذیل مغفرت پوشید که رواند از دجهان و تعالی همچنانکه
او را در عالم مجازی بمرتب سپرد و می فرماندهی مخصوص کرده اند است در عالم
حقیقی نیز زرافت یزدانی و دولت جادو دانی نموده و موصوف کرده اند آن
اللطیف المحیب

اعا نرحمن و ذکر آنچنین مختصر مستعمل آن خواهد بود شبه نیست که هر کسی چون

دخود و افحال خود کرد خویش تن را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد

بخود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوئی که باعث او باشد بر طلب

کمال پدید آید پس حرکتی محتاج شود در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را

خوانند کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود

اول بدایت حرکت و آنچه از چهاره نباشد تا حرکت منتهی گردد که آن

بمنزله را دور احد است در حرکت ظاهری

دوم ازاله حوائق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند

سیم حرکتی که بواسطه آن از مبدء بمقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد و

احوال سالک در آنحال

چهارم عالمانی که در اشائی سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول بمقصد

بر او کند

پنجم عالمانی که بعد از سلوک اهل وصول را سپانج شود

ششم نهایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که آنرا در این موضع

فانی در توحید خوانند و هر یک از این معانی مثل بود بر چند امر الا نهایت

حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی

مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تشریح نبود و باید دانست چنانکه در حرکت

حصول هر جزوی پسبوق باشد جزوی دیگر و مستقرب جزوی دیگر الا جزو آخر

و هر حالی از این احوال اسطه باشد میان فعدانی سابق و معارضتی لاحق و در حال

فعدان سابق آنحال مطلوب باشد و در حال معارفت لاحق مهرب غنه شود

پس حصول هر حال بقایس آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در آنحال در وقتی که خود

بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصان کما قال النبی صلی الله علیه و آله

مَنْ اسْتَوِيَا لَهُ فَهُوَ مَغْبُورٌ و به موجب گفته اند حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ

سَيِّئَاتُ الْمُقْبِرِينَ و این معنی در فصول این مختصر روشن کرده چون انیمه روشن

شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید توفیق الله و عونه

باب اول در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد حرکت میسر شود

و آن شش بر شش چریست و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم تا بنقصیل

فصل اول در بیان فضل دوم در ثبات

فصل ششم در نیت فضل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت فضل ششم در اخلاص

فصل اول

در بیان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمَنَةُ

وَهُمْ يُهْتَدُونَ ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف

اهل تحقیق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود آنچه علم قطعی بآن حاصلست و بنمبر

عید السلام فرموده است و معرفت بنمبر نفاست باشد از معرفت پروردگار قادر

عالم حق مدرك صیغ مرید یکم که بنمبر آن را فرستاده است و قرآن ترجمه مصطفی

صلی الله علیه و آله فرموده و کلام فرایض و پسند حلال و حرام بر وجهیکه همه
 امت را بر آن اجماع باشد بیان نموده است پس ایمان ششگانه این امور باشد
 و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیاده
 ازین باشد آن زیادت کمال ایمان بود معارف ایمان و نشان باور و شستن
 آن باشد که آنچه دانستی و گفتی کردنی باشد بداند و بگوید و آنچه از آن
 احتراز فرموده باشد احتراز کند و آنچه از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت
 نقصان بود و لازم تصدیق نکور باشد و از این جهت ذکر ایمان بعمل صالح فرموده اند
 در سه موضع کما قالَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید دور
 که ایمان را امت از همه است ایمان بر زبان است که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ عبارت از آنست اَؤْمَرُ
 وَقَالُوا لَا غَرَابَ مُتَافِلًا لَمْ تَوْتُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَخْلُ
 الْإِيمَانُ قُلُوبَكُمْ اشاره به ایمان است و بالای آن ایمان بقلیه است

تصدیق عاجز باشد آنچه تصدیق باید کرد و اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق عام
 حاصل شود هر آینه آن تصدیق تسلیم عمل صایح باشد **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ**
آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَأْتُوا وَجْهًا عَدُوًّا و از آن جهت ایمان
 بنبیات که **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** و آن معارفی باشد که باطن مقتضی
 ثبوت ایمانی کائن من راجح و از این جهت معرون بغیب باشد و ازین کلام
 ایمان انسانی که در حقیقت آن فرموده است **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا**
ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا و اینجا
 که **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** و این مرتبه ایمان کمال است متصل باشد
 با این ایمان یعنی که شرح آن بعد از این گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان
 باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن شاید ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه ایمان
 بزبان شایعیت ایمان باشد **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ**
 اشارت بآنست و هرگاه اعتقاد جزئی حاصل باشد بلکه کاملی مطلق یعنی افرید کاری

هست با سکون نفس ملوک ممکن باشد وصول آن بنیات آسان باشد و باینکه

سی حاصل شود

فصل دوم

در ثبات

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ وَمَعَالَى بَيَّنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثَبَاتِ عَاقِبَتِ كَرَامَاتِ

ایمان متعارف نشود طایفه نفس که طلب کمال مشروط بآبست میسر گردد

چه هر کس که در مقصد خویش مترنزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان

عبارت از حصول جزست بآنکه کامی و کالی هست و تا این جزم نباشد طلب

کمال صورت نبندد و غم طلب کمال و ثبات در غم تا حاصل نشود پس دل

مکن نباشد و صاحب غم بی ثبات كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ

فِي الْأَرْضِ حَبِيرَانَّ بَاشِدِل تَحِيرَ رَاخُو غَم نَبَاشِد و تا جازم کجاست نشود

(فصلنامه ۷۰)

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ وَمَعَالَى بَيَّنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثَبَاتِ عَاقِبَتِ كَرَامَاتِ

ایمان متعارف نشود طایفه نفس که طلب کمال مشروط بآبست میسر گردد

چه هر کس که در مقصد خویش مترنزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان

عبارت از حصول جزست بآنکه کامی و کالی هست و تا این جزم نباشد طلب

کمال صورت نبندد و غم طلب کمال و ثبات در غم تا حاصل نشود پس دل

حرکت و سیر و سلوک از واقع گردد و اگر حرکتی کند منطرابی و تردیدی حاصل
باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت متعقید خوش
و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن بر بروی که زوال پذیرد
و باین سبب صدور اعمال صاحب از اصحاب آن ثبات و ایدم و ضروری باشد

فصل سیم

در نیت

قال الله تعا فلان صلائی ونسکی ومجهای وممانی لله
رب العالمین نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و
عمل چه اول تا نداند که کاری کرد نیت ثابت قصد کردن آن کار کند و تا
قصد کند آن کار از وی حاصل نشود و بعد پسیر و سلوک قصد است و در
و سلوک باید که قصد مقصد معینی کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کمال
مطلق پس نیت باید که مثل باشد بر غلب قوت بحقیقی که اوست کمال

مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها سبب باشد که نیت المؤمن
 خیر من عمله چیت بجا نیت است و عمل بجا نیت و الأعمال
 بالنیات یعنی زندگی نیت بجا نیت و لیکن امری مانوی
 و من كان هجرته الى الله ورسوله فحجته الى الله ورسوله
 و من كانت هجرته الى الدنيا بصيبها او امرته تزوجها
 فحجته الى ماهاجر اليه و عمل خیری که متعارف نیت متروک بطلب
 باشد هر آینه تقصیر حصول کمال باشد بحسب ان كما قال الله تعالى لا خير
 في كثير من نجوكم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
 بين الناس و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فهو ثوابه

اجراً عظيماً

فصل چهارم

در صدق

قَالَ بُلْغَانُهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد و در این موضع مراد

راستی است هم در گفتن و هم در نیت و عزم و هم در وفای آنچه زبان آورده

باشد و وعده کرده باشد و هم در تمامی حالها که پیش آید او را و صدیق کسی است

که در این همه او را راستی پیشه و عکله بود و البته خلاف آنچه باشد در هر باب

شواهد یافتند بعین با شری و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خواهی او را نیز همه

راست بود و راست آید وَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ

در شان ایشان است و صدیقان را بنمیدانند شهادت در یک سگ آورد

و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ مِنَ النَّبِيِّينَ

وَالصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ و پیغمبران بزرگ مانند ابراهیم

و ادیس بصیقه می وصف کرده اند اِنَّهٗ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا و دیگران را

فرموده اند وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِيَا نَ صِدِّيقًا عَلِيًّا و چون راه راست نزدیکترین

و صل باشد کسی که
برین ستم ملوک کند
ایده و اثر باشد

راهی باشد بقصد کسی را که بطریق پیغم سلوک کند امیدوارترین پس بر وصول
بقصد باشد ان شاء الله تعالی

فصل پنجم

در انابت

قال الله تعالى سبحانه وَاَنْتَبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَاَسْأَلُوا لَهُ
انابت با خدا کیستن و بر او اقبال کردن باشد و آن به خیرات یکی باطن
که همیشه متوجه بجانب خدا می‌تالی باشد و در افکار و عزایم طلب قرب او کند
و جاء بقلب منیب و دیگر بقول که در عموم اوقات بکراود و ذکر نعم
و ذکر گناهی که بخت از او می‌گذرد باشد مشغول باشد و ما یبذلک الا من یحب
سیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون بنیت قربت
باشد موظف کند مانند صلوٰه فرایض و سنتی و نوافل و وقف بر اوقف بزرگان
دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز

داشتن بوجبات ضرر ایشان در پستی نگاه داشتن معاملات و انصاف
از خود و اهل خود بدادن بر جملة التزام احکام شرع تقریباً الی الله تعالی طلباً
لرضاة فانه قال الله اُولَئِكَ ابْنَتُهُ لِلْغُفَّانِ غَيْرِ بَعِيدٍ هَذَا
مَا تَوْعَدُونَ وَلِكُلِّ ابْوَابٍ حَفِظٌ مِّنْ خِشْيِ الرَّحْمَنِ بِالْغَيْبِ وَ
جَاءَ بِقَلْبٍ مُّبِينٍ ادْخُلُوا بِلَادِكُمْ ذَٰلِكَ يَوْمَ الْخُلُودِ وَلَهُمْ مَا
يَشَآؤُنَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ



«خلاص»

قال الله سبحانه وتعالى وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ پارسى خلاص ویده کردن بشه یعنی پاک کردن چیزی از هر
چیزی که غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا با خلاص آن میخواهند که هر
کوی و کند قربت بخدا تعالی بود و خاص خالص موی او کند که هیچ غرضی

دیگر از نوبی و احسنه وی آن نیامیزد اَلَا لَهُ الدِّينُ الْخَالِصُ متعال
 اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آسیند و مانند حب جاه مال یا طبع بخای
 یا طمع ثواب آخرت یا از بهت نجات و در ستکاری از عذاب و دوزخ و این همه
 از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی اما شرک جلی آن بت پرستی بود
 و باقی همه شرک خفی باشد قال صلی الله علیه و آله نَبَةُ الشِّرْكِ فِي مَنِّ
 اخْفَى مِنْ دَبِّ الْيَمَلَةِ السُّودَاءِ عَلَى الْقَضْرِ الْعَمَاءِ فِي اللَّبَلَةِ
 الظُّلَمَاءِ و طالع کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد در سلوک فَمَنْ
 كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
 و چون مانع شرک خفی بر طرف شود سلوک و وصول آب پانی دست دهد
 مَنْ اخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ تَبَاجُجُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ
 عَلَى لِسَانِهِ وَ بِاللَّهِ الْعِصْمَةِ
 باب دوقیم در ازاله عوائق و قطع موانع از مسیر سلوک و آن

سلسله فصلات

فصل اول در توبه فصل دوم در زهد
فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محبت و محبت فصل ششم در تقوی

فصل اول

(در توبه)

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول باید دشت گناه
چه باشد تا از او رجوع کنند و باید دانند که افعال بندگان پنج قسم باشد
اول فعلی که باید کرد و نشاید که نکند
دویم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند
سیم فعلی که کردن آن از ما کردن بهتر باشد

چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بود

پنجم فعلی که کردن ناکردن او میسران بود و گناه ناکردن فعلی بود که از

قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آنکه عاقلان توبه واجب

باشد و اینجا احوال افعال جوارح تنها میباشیم بل جمیع افکار و احوال

و افعال میباشیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما ناکردن فعلی

که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از

معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و

اهل سلوک را الشات بغیر حق تعالی که مقصد ایشان است گناه باشد ایشان را

و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبه عام همه بندگان را

و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصا امت از قسم

اول است و توبه آدم و دیگر انبیاء از قسم دوم بود و توبه سیم بر بندگان

و گفت **وَ اِنَّهُ لَغَفَّارٌ عَلٰی ظُلْمٍ اِنِّیْ لَا اَسْتَغْفِرُ اللهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعَیْنَ**

فصل دوم

مَرَّةً از قسم سوم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط :

شرط اول علم با مقام افعال که کدام فعل از افعال سائندگیال بود و کمال
بجب اشخاص متعه بود و بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی
را رضای آسمانی و قربت با خدا و کلام فعل رساننده نقصان بود و نیم
باز گنجیال متعه بود و یا استحقاق عتاب باشد یا امر مان از ثواب باشد و یا خطا فزاید
و بعد از آنکه لغت عبارت از او باشد .

شرط دوم توقف بر غایه حصول کمال رضای و تعالی باشد و بر خلل حصول
و خطا و تعالی پس هر عامل که این دو شرط او را حاصل باشد بستمته گناه و عذر اگر
کرد باشد آنرا توبه تدارک کند و توبه متقبل بود بر سه چیز یکی بعباس با زبان ماضی و یکی
بعباس با زبان حاضر و سیم بعباس با زبان مستقبل

اما آنچه بعباس با زبان ماضی باشد به قسم شود یکی پیشانی بر آن گناه که در زمان ماضی
از او صادر شده باشد و تاسف بر آن تاسفی هر چه تا متمدن این قسم پستندم قسم دیگر

و باین سبب گفته اند التمام توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان
 ماضی و آن قیاس با کسی باشد که قیاس با خدا تعالی که نافه نانی او کرده است
 و دوم قیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان خط خدا تعالی آورده است
 سیم قیاس با غیر کی که مضرت قوی یا فعلی با او رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود
 رساننده از آن صورت بنبذد و در رسانیدن با حق او در قول یا بعد از بود یا با انقیاد
 مکافات را و بر عهده آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل بدی او یا محض حق او باشد
 با او یا با کسی که قائم مقام او باشد و با انقیاد مکافات را از او یا از کسی که قائم
 مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و تحمل خدایی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن
 غیر متعول باشد تحصیل رضای او بسای او هم شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد
 و لیکن چون بگذریم به ایط توبه محال باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا تعالی جانب او
 مرضی مرضی او در بر رحمت و استغاثش و اما حق نفس او با انقیاد در زمان تحمل محبت
 دنیاوی یا دینی که واجب باشد تلافی نماید کرد و اما با جانب آنگهی تصفیع و زاری

رجوع با حضرت او و عبادت او و ریاضت بعد از حصول رضای محبتی علیه و آله
 حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد بقیاس با
 زمان حاضر و چیز بود یکی ترک کنایه که در حال مباشرت گناه باشد قریب الی الله
 دوم این کرد اندین کسی که آن گناه بر او متعدی بوده و تلفاتی نقصان که رجوع
 بان کس بوده باشد و اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل بود باشد هم دو چیز باشد یکی
 عزم خیرم کردن بر آن گناه معاودت نکند و اگر مثل او در گذشته بود بوزن
 نه بختیاریه با جبار راضی نشود بلکه دیگر مثل آن گناه کند دوم آنکه عزم کند
 بر ثبات در آن باب باشد که عازم بر خود این نباشد بوسیله نذری یا لغارتی
 یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بان گناه آن عزم را با خود ثابت کرده و او را
 که متردد باشد در نیت او عود را محال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد باید
 درین جمیع نیت تقرب بخدا کند و از جت مثال فرمان او تا در آن جماعت داخل
 شود که **الَّتَابِ مِنْ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** این جمله شرط توبه است

از ماصی و در حق این جماعت فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَكْفِرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
 و نیز فرموده است **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ**
ثُمَّ يَتَوَبُّونَ مِن قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و اما توبه
 خاص که از ترک اولی باشد شرط آن این معنی که باید کرده شده مفهوم شود
 و در این باب فرموده است **لَعَذَابُ اللَّهِ عَلَى الشَّعْبِ وَالْمُهَاجِرِينَ وَ**
الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ و اما توبه خاص از دو چیز
 یکی از لغات سالک غیر مطلوب و این سبب گفته اند **الْبَيْنُ وَالْإِيمَانُ مُضِلَّانِ**
 و دوم از عود بر توبه که از آن توبه ترقی باید کرد و بالغات بدان توبه بر وجه رضا
 باقامت در آنچه انچه ایست از کناه باشد و باین سبب گفته اند **حَسَنَاتُ**
الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِقِينَ و ایضا از آن کناه توبه و استغفار و ترک
 اصرار و مذمت بر قذات گذشته و تضرع بخصت ذریه کار تعالی تقدس پاک باشد

توبت - غفارت

مَنْ تَابَ وَآخَصَّ بِرَبِّهِ فَإِنَّ اللَّهَ فَالَهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ

الْمُنْتَظِرِينَ

فصل دوم

(در زهد)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَمْدَنَّ عَيْنَكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَاهُ إِزْوَاجًا مِنْهُمْ

زَمْرَةُ الْجَهَنَّمَ الَّذِينَ يَتَفَنَّنُونَ فِيهِ وَيَذَرُونَ ذِكْرَ جَهَنَّمَ وَابْقُوا

نقیض

زهد مدام غیبت است و زاهد کسی باشد که او را بد آنچه تعلی بنیاد دارد مانند ماکل مشایخ

و عابس مساکین و مشیات و پستلغات و کمر و آل جاو و ذکر خیر و وقت ملوک

و غنا و امر و حصول هر مطلب که بمرکز او و جد تواند بود و غیبت نبوده از سر و غریبا

از راه جل آن نه از جهت غرضی یا عوضی که با و راجع باشد و هر کس که موصوف این

صفت باشد زاهد باشد بوجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزه مذکور طمع

نجات از حقوبت و دوزخ و ثواب بشت هم ندارد بلکه صرف نفس از آنجمله که شمریم

بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته شود و راکله باشد و شوب نباشد
 یا امید می یازد غرض از اغراض در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن این صفت
 نفس را بر خبر باشد از طلب شهوات او در ریاضت دادن او با امور شایسته تا ترک
 غرض و وی راسخ شود در حکایات ز یاد آید است که شخصی سی سال سرگرفته
 نخه و پالوده فروخت و از یک چکام چاشنی گرفت از او پسب این ریاضت
 پرسید که گفت وقتی نفس من آرزوی این طعام کرد و او را بباشرت اتحاد این دو
 طعام با عدم وصول آن آرزو ما شد و ادم تا دیگر میل به چاشنی نکند و مثل
 کسی که در دنیا زده خستیا کند جت طمع بجای یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که
 از دناست طمع و پیستی بهت روز تا ماول طعام نکند با وفور احتیاج تا در نیافت
 متوقع طعام بسیار تواند خورد یا پسکه در تجارت معامی به دست آید که بدان بود
 کند و در ملوک را حقیقت منفعت ز به رفع سواغل باشد تا مالک بجزئی مشغول
 گردد و از وصول مقصود بازماند

فصل

[illegible]

خواهی بطحا و کده پراز رز بودیم گفت لا بِلْ اَجُوعُ يَوْمًا فَاسْأَلُكَ اشْبَعُ
يَوْمًا فَاشْكُرَكَ

فصل چهارم

(در ریاضت)

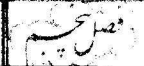
قال الله تعالى سبحانه وَأَتَمَّنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَفِي النَّفْسِ عَيْنِ
الْمَوْتِ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى رِیاضت را م کردن پستو باشد منع او
از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و مکه گردانیدن او را اطاعت صاحب
خوش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت
منع نفس حیوانی بود از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و غلبی و آنچه بدان دو
تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوای حیوانی و از رد ایل اخلاق و
اعمال باشد مرص بر جمع مال و اقتناء جاء و توابع آن از حلیت و کفر و معیبت
و عیبت و تعصب و غضب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و روغی و آنچه او

از ریاضت تضای

و تعب

بعثت من

حادث شود و مگر گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بروی که رسانده
 او باشد بکالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوه شهوی کند بهیمی گویند
 و آنرا که متابعت قوه فطری کند پس می خوانند و آنرا که رد ایل اخلاق مملکت کند
 و در تنسیل این مملکت نفس نامیده است یعنی نامیده است بالسر اگر این ذیل در وی
 ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشه کند و وقتی میل بخیر و چون
 میل بخیر کند از میل بشه پشیمان شود و خوشتر را محبت کند مران نفس را تبه
 خوانده است و نفسی را که متعاقب عقل باشد و طلب خیر او را مملکت شده و آنرا نفس
 نامیده است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق
 از شوغل ظاهر و باطنه و دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی در عقل علی را که
 باعث باشد بر طلب کمال و سوم مملکت گردانیدن نفس انسانی را به ثبات بر آنچه
 مقرر او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکالی که او را ممکن باشد برسد



(در محاسبه و مراقبت)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوْهُ بِمَا سَبَّحَكُمْ بِهِ
اللَّهُ محاسب است با کسی حساب کردن و مراقبت نگاه داشتن بود و مراد از
محاسب است آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا که امام مشیر است
اگر طاعت بیشتر باشد باز پسندد که در فضل طاعات بر معاصی با نعمتانی که در فضل
در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها در
افزایش اعضای او که علمای تشریح چندین کتاب در شرح آنقدر که فهم ایشان
بآن پسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریائی قطره فهم کردند و از چندین
فوائد که در قوسهای نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین
دقایق صنیع و نفس او که در ک علوم و معقولات نبات خود و در ک محسوسات
و در قوس اعضای بالاتر ایجاد کرده است و بروری او که از ابتدای خلقت تعبد
کرده است و باب پرورش او از علویات و سفلیات فتح پس از فضل

طاعات و باین نعمتها و دیگر نعمتها که بر تو آن شمرده چنانکه فرموده است
 وَإِنْ نَعَدُوا لَكُمْ الْفِتْنَةَ لَا تَحْصُوهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ
 شود و الا اگر طاعت معاصی و مساوی باشد بدانکه بازاری این نعمتها هیچ بنده کی تمام
 نموده است و تقصیر خویش را محسوس نماید و اگر معاصی را محسوس نماید و تقصیر خویش را محسوس نماید
 پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از وجوه طاعات در وجود
 نیاید و خوشتر را با آنکه جز طاعت نکند مقصود اند و از این جهت فرموده اند
 حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَحْسَبُوا و اگر حساب خود نکند و در مصیبت تباد
 نماید بوقت آنکه مقصای از کفایتان شغال جبهه من خردل اینتناینها و
 کفی اینا حاسبین حساب او کنند و در عذاب الیم و خسران عظیم افتد و
 چنانکه لا یؤخذ منهن عاقل و لا یقبل منه شفاعة اخاذنا الله ذلك
 و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی بیرون
 نیاید که حسانتی که کرده بطل گردد یعنی ملاحظت احوال خود را می کند تا بر مصیبتی

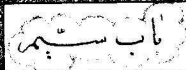
اقدام نباید نه در آشکار و نه در پنهان و شافعی و در از پس لک راه حق باز ندارد
 نه قوی و نه ضعیف یعنی همیشه پیش خاطر خود بدارد و اعلموا ان الله يعلم
 ما فی انفسکم فاخذ ذروه تا آنگاه که بر تبه وصول بطلب رسد و الله
 یوفی من یشاء من عباده انه هو اللطیف الخبیر

فصل ششم

(در تقوی)

قال الله سبحانه وتعالى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفُسُكُمْ
 تقوی پرستیر باشد از معاصی بپیم از خشم خدا تعالی و دوری از او پسنداید تا
 که طالب صحت باشد از تا اول آنچه در آن حضرت باشد و آنچه را که از او متقنی یزد
 بیماری او باشد پرستیر باید کرد تا علاج او دست دهد و در آن بیماری او متوجه
 همچنین نقصانی را که طالب کمال باشند از هر چه منافی کمال باشد یا مانع حصول
 آن یا سبب آن را شافل از پسیر و سلوک در طریق طلب کمال پرستیر باید کرد

تا آنچه مقتضی وصول باشد میعاد و در سلوک بود مفید و موثر باشد و مَن
 بِتَعَالَى اللَّهُ بِمَحَلِّ لَهُ مَخْرَجًا وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ بحقیقت
 تقوی مرتب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تحاشی از معاصی سیم طلبت
 و شرح هر یک ازین سه بام در این رساله مختصر بجای خود بیان خواهد شد
 و در تزیین و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که درین
 مختصر ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت باریعالی باشد بلی مَن آوفا
 بِعَهْدِهِمْ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ



در سپهر سلوک و طلب کمال و بیان احوال سالکان و اشتغالشان فصل است

فصل اول در غفلت فصل دوم در تفکر

فصل سیم در غوغ فصل چهارم در رجا

فصل پنجم در سبب فصل ششم در شک

فصل اول

(در خلوت)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا ذِيهِمْ مُرُوءًا وَلَعِبَاءَ
لَهُمْ وَأَعْرَبَهُمْ انْجِبُوا الدُّنْيَا در معلوم حقیقی تفر شده است که هر ذات
که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن
فیض محروم نمواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را هیچ چیز معلوم بود
یکی آنکه وجود آن فیض یقین بی شک تجویز داند و دیگر آنکه داند که وجود آن
فیض در هر ذات که باشد متضمنی کمال آن ذات بود و این هر دو علم متعارف است
قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تقدیر داده شد
گوئیم طالب کمال ابد از حصول استعداد رفع موانع واجب باشد و معظم موانع
شاغل مجازی باشد که نفس را بالغات با سوسیه مشغول دارند و از اقبال
کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شاغل حواس ظاهره و باطنیه باشند یا دیگر

از آن

قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهر و شاعلی باشند به صورتی
که پنده را بشا بهت و رغبت اقد و شنیدن صوتهای مناسب و همچنین در بوی
و طعم با و ملومات اما حواس باطنه شاعلی باشند تحسین صور و اما حالها
که خاطر بدان منت باشند یا تبهم محبت یا بعضی یا تحسین سرتی یا تحسین مضرتی یا تضییعی
یا عدم انطوائی یا تذکر حال گذشته یا بکدر در اموری که طالب حصول آن امور باشد
مانند مال جاه اما قوای حیوانی شاعلی بسبب خرنی یا خونی یا غرضی یا شوقی یا
یا غلبی یا غیرتی یا انظار لذتی یا امید قهر بر عده‌ای یا عداوت مولی باشد .

اما افکار مجازی شاعلی بکدر در امری غیر محسوس یا علی غیر نافع باشد و با بکدر هر چه
باشغال بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت عبارت از ازاله این جمیع
موانع پس صاحب خلوت پاد که موضعی خستیا کند که می از محسوسات ظاهر و باطن
شاعلی نباشد و قوای حیوانی را مراض کرد تا او را جذب آنچه ملایم آن قوی
باشد و دفع از آنچه غیر ملایم بود و تحریک کند و از افکار مجازی کلی اعراض کند و

معاش و معاشیه
اما مصالح معاش را در ظاهر
پندارند و اما مصالح
معاشره

آن فکری بود که غایات آن راجع بامصالح معاش فانی باشد .

اما مصالح معاد اموری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس طلبه
و بعد از زوال موانع ظاهره خالی کردن باطن از اشتغال مابوسی نهه باید که
بهیچ محنت و جوامع نیت اقبال کند بر رتبه سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی و از
تکلف خوانند و آن در فصلی مفصله و ایراد کرده شود و آن این است

فصل دوم

در تفکر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ خَدِمْهُ وَجْهَهُ سَيَاكُفُّهُ
خَدِمْهُ وَجْهَهُ أَنْتَ كَتَفَكَّرْ سِيرَ الْبَاطِنِ انْشَاءً مِنْ مَبَادِي بَقَا صَدَ وَنَظَرًا
هِيَ مَعْنَى كَتَفَكَّرْ عَلَا وَتَحَلُّسَ مِنْ رَتَبَةِ نَقْصَانِ بِرَتَبَةِ كَمَالِ تَوَاضُعِ وَتَوَاضُعِ
بَسِيرِ دِيَانِ سَبَبِ كَتَفَكَّرْ أَنْتَ أَوَّلُ وَجْهَاتِ تَفَكَّرْ وَنَظَرِ اسْتِ وَدَرِ تَرْتِیلِ حَشَبِ

تفکر زیاد و از آنست که بر توان شود و از آنست که لایا^۱ لغویم نفکر^۲

و در حدیث آمده است تفکر^۳ سال^۴ خیر^۵ من عباد^۶ ذی سبعمین^۷ سنه^۸

و بایه دانست که مبادی سیر که از اینجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است

و سیر استدلال است از آیات هر دو یعنی از حکمتانی که در هر ذره از ذرات

هر یکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهدۀ نور ابداع

او در هر ذره کرده شود سن بهم ایانینا فی الافاق فی انفسهم حتی

بیتین لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه

جراست بر مبدعات اوله یف یریک انه علی کل شیء شهید

تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکتوف گردد و اما آیات آفاق از قدرت

موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بعد پرست عطا

انسانی حاصل شود مانند علم سبب افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک

و مقادیر جسم ارام و ابعاد و تاثیرات آن و نهایت عالم مغل و ترتیب غام

و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول افزج و ترکیب مرکبات
 معدنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت هر یک و
 آنچه از ایشان در ایشان واقع باشد از مبانیات و مخالفات و خواص
 و مشارکات و آنچه بدیجبت تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق
 آن و اما آیات نفس و آن معرفت ابدان و نفس است و آن معلوم شود
 بعلم تشریح اعضای مفروده از عظام و عضلات و عهاب و عروق و منافع هر یک
 و مرکبه چون اعضای نیسپه خادمه آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی
 و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
 آن بر ابدان افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال
 در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و اجل و آنچه بدان تعلق دارد و این
 جمله مبادی سپیر است که نظر عبارت از آنست و اما مقاصد آنچه شمای
 سیر باشد در آخر فصول ابواب معلوم شود و آن اصول باشد بنایت بر کمال

فصل سیم

(خوف و حزن)

قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عَمَلُهُمُ
 الْحُزْنَ عَلَى مَنَافَاتٍ وَالْخَوْفَ مِمَّا لَمْ يَأْتِ بِهِمْ مِنْ عِبَارَتٍ بِأَنَّهُمْ
 بَاطِنٌ بِسَبَبٍ مُرَوِّبٍ كَمَا دَفَعُوا عَنْ تَعَذُّرٍ بِأَنَّهُمْ فَوَاتٍ فَرَضِي مَا يَرَى
 مُرْغُوبٍ فِيهِ كَمَا تَلَفَى أَنْ تَعَذَّرَ بِأَنَّهُمْ خَوْفٌ عِبَارَتٍ بِأَنَّهُمْ تَلَفَ بَاطِنٌ بِسَبَبٍ
 تَوَقُّعٍ مُرَوِّبٍ كَمَا إِسْبَابُ حُصُولِ أَنْ يَكُنِ الْوُقُوعُ بِأَنَّهُمْ يَتَوَقَّعُونَ فَوَاتٍ مُطْلَبِي
 وَمُرْغُوبِي كَمَا تَلَفَى أَنْ تَعَذَّرَ بِأَنَّهُمْ إِكْرَامُ إِسْبَابِ حُصُولِ مَعْلُومِ الْوُقُوعِ بِأَنَّهُمْ
 مَطْنُونِ بَطْنِي غَالِبِ آثَرِ أَشْطَرِ مُرَوِّبٍ نَزْوَاعِي وَتَلَفَ زِيَادَتٍ بِأَنَّهُمْ وَكَرْتَعُ
 وَقُوعِ إِسْبَابِ مَعْلُومٍ بِأَنَّهُمْ تَلَفَ حَالِ آثَرِ خَوْفِي خَوَانَدِ كَمَا سَبَبِ أَنْ يَلْجُوا
 بِأَنَّهُمْ خَوْفٌ وَحُزْنٌ أَرَبَابِ سُلُوكِ أَزْفَادِي خَالِي نَبَا بِأَنَّهُمْ حُزْنٌ أَرَبَابِ
 أَرْتَكَبِ مَعَامِي بِأَنَّهُمْ بِسَبَبِ فَوَاتٍ مَتَّ كَمَا شَدَّ دَرَجَاتِ أَرْعَادَتٍ بِأَنَّهُمْ

در تک سیر در طریق کمال مقصی تقسیم غم تو باشد و خوف اگر از سبب
 ارتکاب گناه و نقصان نامر سپیدن بدرجه برابر باشد موجب جلد نمودن
 و کتاب خیرات مبادرت در سلوک طریق کمال باشد ذَلِكَ يَخُوفُ اللَّهُ
 بِهِ عِبَادَهُ و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد زایل قنوت شد
 قَوْلُ لِلْقَاسِيَةِ فُلُوهُمْ مِنْ خَيْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
 و هر امن که در این مقام سبب زوال این خوف بود مقصی هلاک باشد
 أَفَايَنُوا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
 اما اهل کمال ازین خوف و حزن براباشند أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا
 خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و هر چند بحسب لغت خوف و خشت بیک
 معنی است در عرف این طایفه بیان هر دو فرق است که خشت بعد از غارت
 که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و بشت ایشان خاطر است
 ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و خوف از ایشان مستغنی است لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَخْزَوْنَ
 پس خشت استماری باشد که بسبب شور و غیبت و
 بیست حق عس و علا و وقوف بر نقصان خود و تصور از بندگی حق و یا از یزید
 ترک ادب و عبودیت یا از اخلال لطاعت لازم آید پس خشت خوفی
 خاص باشد وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْعَذَابِ و یست
 بر آن و ربت بخشت نزدیک است هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ
 هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و سالک چون بدرجہ رضا رسد خوف او با من بُلُّ
 اُولَئِكَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ نه او را هیچ کمرویی که است
 باشد و نه هیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه امن
 از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشت خالی نباشد تا آنکه که نظر
 وحدت متجلی شود و آنگاه از خشت اثری باقی نماند چو خشت از لوازم تشریف بود

فصل چارم

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاءُوا
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ هرگاه مطلوبی متوقع باشد
 که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب راغب باشد تحصیل اسباب آن
 مطلوب فرمی که از تصور حصول آیه متوقع حصول در باطن او حادث شود رجا
 خوانند و اگر دانند که متیقن باشد که اسباب ساخته است متوقع واجب الوقوع
 است در مستقبل آرزایش را مطلوب خوانند و هر آینه فرج در انصورت زیادت باشد
 و اگر ساحلی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آرزایش را خوانند و اگر تعدد
 حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجا در باب غیبه در
 و حاق باشد و خوف رجا تعاقبا و در سلوک رجا شملیه فرایده بسیار باشد
 مانند خوف چه رجا باعث شد برتری در درجات کمال بر سرعت سیر در طریق حصول
 مطلوب بَرَجُونَ نَجَارَةً لَّنْ نَّبُورَ لِيُؤْتِيَهُمُ اجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُم مِّنْ فَضْلِهِ
 و نیز رجا متعشی حسن ظن باشد بفرزت و هواری پسجانه و تعالی و ثقت برت

بصورت

مطلوب او بر حسب
ترقی مندرج است

و اُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ و در حصول مطلوب بر حسب آن توقع
فرموده است اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَيْتِكَ بِی و عدم رجاء در این مقام باعث این
قنوط باشد اِنَّهُ لَا يَنْتَاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و
باین سبب این یاس و لغت ابدی شد لَا تَقْظُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
اما چون سالک بر تبه معرفت رسد رجاء او متغی شود بسبب آنکه داند که هر چه
بایسته است حادثات و آنچه حادثات نبایسته است و باین تصور
اگر رجاء باقی باشد عاید باطل باشد تمامی آنچه در بایست و در نبایست باشد با
شکایت از سبب لایسباب چه حرمان از مطلوب و از فضل که شایسته این
فصل معلوم شود که ما دام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجاء غالی باشد
بَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا چه از استماع آیات و وعده و وعید و ترغیب
و دلائل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از یکدیگر و تصور آنکه آنها سلوک
یا وصول باشد بمقصد یا لا وصول و حرمان رجاء متعارف و مخفی لازم آید و جمع

اند اند

میگرفت بر دیگری ممکن نباشد لَوْ دُرِیْنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَا غِنَدَ لَا
که اگر رجاء را ترجیح دهند امنی نباشد بجاگاه لازم آید اَفَآمِنُوا مَا كَرَّ اللَّهُ وَكَلَّ
خوف را ترجیح دهند یا سی موجب هلاکت لازم آید اِنَّهُ لَا يَنْبَأُ مِنْ رَوْحِ
اللَّهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ

فصل عجم

(صبر)

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَاصْبِرْ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ
صبر در لغت صبر نفس است از صرع بوقت وقوع کرده و لابد آن منع باشد
باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات
غیر معاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن صبر نفس است بر
سبیل تجلّه و اظهار ثبات در تحمل باطنیه حال او نزدیک عاقلان و عوام
مردم مرضی باشد يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِمَّنِ الْجَمْعُ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ

هُمْ غَافِلُونَ دَیْمِ صَبْرُ مَا دُوْعَادُ وَهَلْ تَقْوَى وَارِبَابِ عِلْمِ اَز
 جَدِ تَوْقِ ثَوَابِ اَحَرْتِ اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
 دَیْمِ صَبْرِ عَارِفَانِ چِ بَعْضِ اِشَانِ اَلَّذِیْنَ اَمَّا یَنْبَکُوهُ اَزْجَتِ تَصَوُّرِ اَنَّمَا مَعْبُودِ
 جَلِ ذِکْرِهِ اِشَانِ اَزْ اَبَانِ کُمرِوْهْ اَزْ دِکْرِ بِنْدِ کَانَ خَاصِ کُردِ اَنیده اِسْتِ وِ تَبَارِکِی لِحُطِ
 نَظَرِ اَوْشُدِه اَنْدِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمُ مُصِیْبَةٌ
 قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاٰجِعُونَ اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَواتُ
 مِنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاِذَا اَمَّا رَاوْرده اَنْدِ کِه جَابِرِیْنِ عِبْدِ اَللهِ اَنْصَارِ کِی
 یَکِی اَزْ اَکابرِ صَحَابِهْ بُوْدِ دَرْ اَخِرْ عُسْرُ بَضِیْفِ پِری وِ عَجْرُ مُسْتَلَاشْدِهْ بُوْدِ مُحَمَّدِیْنِ
 عَلِیْ بِنِ الْحُسَیْنِ الْمَعْرُوفِ بِالْاَبْقَرِ عِبَادَتِ اَوْرَفْتِ وَاَزْ حَالِ اَوْسُوَالِ نُوْدِ
 کَفْتِ دِرْ حَالِی اَمْ کِه پِری اَزْ جَوَانِی وِ بِمَیاری اَزْ سَدِ پِستی وِ مَرکَلِ اَزْ زِکْرِ کُنِی دُوَسْتِ
 دَا رَمِ مُحَمَّدِ کَفْتِ کِه مِنْ بَارِی خَانَمِ کِه اَکْرَمِ اَسِرِ دَا رِدِ پِری دُوسْتِ تَرَا مِ
 وَاَکْرَمِ اَنْ دَا رِدِ جَوَانِی دُوسْتِ تَرَا مِ وَاَکْرَمِ اَسِرِ دَا رِدِ بِمَیاری وَاَکْرَمِ اَسِرِ

دارد تندرستی و اگر مرک و دیگر و اگر زندگانی زندگانی را دوست تر دارم
جابر چون این سخن شنید بروی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا
گفتی ای افسه زندان مرا بسنی بنام من وَهُوَ يَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا كَمَا
يَبْقَرُ الثَّوْدُ الْإِلَاحُ وَبَيْنَ سَبَبٍ أَوْ بَابٍ قِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ
گفته و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است
و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شرح رضا گفته است ان شاء الله تعالی

فصل ششم

(و شکر)

قال الله تعالى سبحانه وسخّرني الشاكرين شكرت
 ثبات بر نعم باری نعمت های او چون معظم نعمت های جلّه نعمت های
 پس تبرین چیزی شمول بودن بکرا و تعالی باشد و قیام بکرب خیر را
 یکی معرفت نعمت که آفاق و انفس مثل برآنت و دوم شادانی

بوصول آن نعمتها با و و سپیم جہ نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان
 و استطاعت و آن محبت و باشد در باطن و شانی او و تعظیم او و روحی که
 با و لایق باشد در قول و فعل و جہ نمودن در قیام با آنچه بقای پس با منعم بآن
 قیام با پند نمودن از کمالات طاعت یا اعتراف بجز قال الله تعالى
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِكَ لَهُ لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَفِي الْخَبَرِ الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُ
 صَبْرٍ وَنِصْفُ شُكْرِ چه سالک هیچ حالی از احوال از امری علایم غیر
 علایم حالی نباشد پس بر علایم شکر باید کرد و بر غیر علایم صبر باید نمود و چنان
 که بازای صبر جزعت بازای شکر کفرانست و کفر نوعی از کفران است
 وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از
 درجه صبر عالی تر است و چون شکر ثواب ندارد و الا بدل زبان و اعضای
 دیگر که هر سه نعمت اوست قدرت بر استعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر
 خواهد که بر هر نعمتی شکر کند باید در بین نعمتها هم شکر می کند باید کرد و سخن دراز

کرد و آن به که سکر، سخنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز
از سکر آخر مراتب سکر است چنانکه اعتراف بعجز از سکر بزرگترین است
و این پسب گفته است لَا احْصَى شَاءَ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَشْبَهْتَ
عَلَى نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْفَائِلُونَ و نیز یک اهل تسلیم سکر منشی
شود چه سکر شملت بر قیام مجازات و مکافات منعم و آن پسب که مقام
بندگی بجای بود که خود را هیچ محلی نهند چگونگی در مقابل کسی تواند آمدن که همه او
باشد پس نهایت سکر تا اینجا باشد که خود را وجودی دانند و منقسم را وجودی

باب چهارم

در ذکر احوالی که معارن سلوک حادث شود تا آنجا که وصول بمقصد باشد

و این شتمبرش فضل است

فصل اول	در ارادت	فصل دوم	در شوق
فصل سیم	در محبت	فصل چهارم	در معرفت

فصل پنجم در بیان فصل ششم در سکون

فصل اول

(در ارادت)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُجَّانَهُ وَأَصْبَرَ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ بِارسی ارادت خواستن است
و آن شروط بیست چیز باشد شعور برادر و شعور بکالی که مراد را حاصل باشد
و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید تحصیل آن ممکن
باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر
از قبیل اموری که حاصل موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول برادر
شوند پس اگر در وصول توقیفی باشد ارادت مقتضی عالی شود در مرید که از اسبق
خواند و شوق پیش از وصل باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از حصول
اثری حاصل شود از آن محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت

تمامی وصول و انستای سلوک باشد و اما ارادت متعارن سلوک بر وجهی و
اعتباری مقضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت
منقطع شود بسبب وصول یا علم یا بستن و حصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که متعارن سلوک باشد باین نقصان خاص بود و اما اهل کمال ارادت
عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت دهی است
که از اطوبی خوانند هر کسیر آن روزی بود مراد و آرزوی او را معاف از اندخت
بوی رسانند بی هیچ تأخیری و نظاری و نیند کشند که بعضی مردم را بر
طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند بعضی را عین عمل ایشان ثواب
ایشان باشد و این سخن مؤکد است که بعضی ارادت همین مراد باشد چه کسکیم
در سلوک بر تبه رضا رسد و ارادت مستفی شود کی از بزرگان که طالب
این مرتبه بوده گفته است لَوْ قِيلَ لِي مَا يُزِيدُ اقْوُلُ اُذْ يَدَانِ لَا اُرِيدُ

فصل دوم

در شوق

قَالَ اللَّهُ سُحَّانَكَ وَمَعَالَى وَلَيَعْلَمُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ
مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ شوق باقین لذت محبتی باشد
که لازم فرط ارادت بود آیتحه بالام مفارقت و در حال سلوک بعد از
اشتهاد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور کمال
مطلوب حاصل شود و قدرت سیر بان منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان
پذیرد شوق حاصل شود و سالک چنانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او
بیشتر شود و صبر کمتر تا آنکه بمطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود
از شایسته الم و شوق مستفی گردد و از باب طریقت باشد که مشایخ مجربان
شوق خوانند و آن باین اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بان تبه هنوز نرسیده

خجسته
در شوق

نصرت سیم

در محبت

قَالَ اللَّهُ بُحَانُهُ وَتَعَالَى وَفِي النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا
 يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا اسْتَحْبَبْنَا لَهُمْ مَحَبَّتَ اللَّهِ
 بَاشَدَ بِصَوْلِ كَالِي تَخِيلِ صَوْلِ كَالِ مَطْنُونِ يَحْتَقِ كَدِ شَعُورِ بَاشَدِ وَبِوَجْهِ كَدِ
 مَحَبَّتِ مِلْ نَفْسِ بَاشَدِ بِرَاحِ شَعُورِ بَدَانِ لَدَنِي بِكَالِي مَعَارِنِ شَعُورِ بَاشَدِ وَچُونِ
 لَدَتِ اِدَاكِ هَلِيمِ اسْتِ مِثْنِي نِزَالِ پَسِ مَحَبَّتِ اَزَلَتِ تَخِيلِ لَدَتِ خَالِي بَاشَدِ
 وَمَحَبَّتِ قَابِلِ شَدَتِ ضَعْفِ اسْتِ اَوَّلِ رَاتِبِ اَوَارَاتِ اسْتِ چَا رَاتِبِ
 مَحَبَّتِ نَبَاشَدِ وَبَعْدَ اَزَانِ اَنُجِهْ مَعَارِنِ شَوْقِ بِاَصُولِ تَامَمِ كَدِ اَرَادَتِ وَشَوْقِ
 فَتَقِي شُدِ مَحَبَّتِ غَالِبِ شُدِ وَمَا دَامِ كَدِ اَزْ مَعَارِيتِ طَالِبِ وَطَلُوبِ اِثْرِي بِاقِي
 بِاَشَدِ مَحَبَّتِ ثَابِتِ بُوْدِ عَشْقِ مَحَبَّتِ مَفْرُطِ بَاشَدِ وَبَاشَدِ كَدِ طَالِبِ وَطَلُوبِ مَقْدِ
 بِاَشَدِ وَبَعَثِ بَارِ مَعَارِ وَچُونِ اَيْنِ عَسْبَ اَزْ اِيلِ شُدِ مَحَبَّتِ فَتَقِي كَدِ دِ پَسِ اَخِ
 وَنَهَايَتِ مَحَبَّتِ وَعَشْقِ اِتْحَادِ بَاشَدِ وَحَكَ كَلَمَهْ اَنْدَكِ مَحَبَّتِ بِاَفْطَرِي بُوْدِ كَسْبِي
 مَحَبَّتِ فَطْرِي دَرِ هِيكَ اَيَاتِ مَوْجُوْدِ بَاشَدِ چَا دَرِ فَلَكَ مَحَبَّتِي اسْتِ كَدِ تَعْقِصِي حَرَكَتِ اسْتِ

و در هر عصر که طلب مکان طمسی میکند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین
 محبت دیگر از احوال طمسی از وضع و مقدار فصل و انفعال و در مرکبات
 نیز چنین که در معاطیس آهین بر او در نبات زیاده از آنچه در مرکبات باشد
 بسبب آنکه بر طریق ثنوی و اعتدال و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان
 زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الفت و انس و شاکل و رغبت بر اوج و
 شغفت بر نشه زنده انبای نوع و اما محبت کبی اغلب در نوع انپان
 بود و بسبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی
 و همی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت
 دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم
 شاکله جوهره و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع
 باشد و به اخلاق و شمایل و فعال یکدیگر مستجع شوند و یا خاص بود میان
 اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب

آهین را

باشد از این اسباب ترکیب مذکور شانی یا ملائی و محبت منی بر معرفت
 نیز باشد چنانکه عارف را مانده لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو
 میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغت تر از دیگر محبتها و منی
 الَّذِينَ آمَنُوا اسْتُدْجِبَّا لِلَّهِ اِنْجَارُوشَن كَرَدَد و اهل ذوق گفته اند که با
 و خشت و شوق انس و انباط و توکل و رضا و تسلیم حد از لوازم محبت باشد
 چه محبت با تصور رحمت محبوب اقصای رجاکند و با تصور سبب اقصای خشت
 و با عدم وصول اقصای شوق و با استقرار وصول اقصای انس و با فرط
 انس اقصای انباط و با ثقت بنایت اقصای توکل و با استحقان بر اثر
 که از محبوب صادر شود اقصای رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال او و احاطت
 قدرت او اقصای تسلیم و با محله محبت حقیقی حدی بتسلیم دارد آنگاه که
 حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه
 معشوق را پسند و هیچ خود را نپسند و کل ما سوی الله نزدیکی اهل انزیه به محبت

باشد پس غایت سیربان برسد که از همه عسافض نماید و توجه بکنند

وَاللّٰهُ يَرْجِعُ الْأُمُكَلَّةُ

فصل

در معرفت

در معرفت

در معرفت

قال الله سبحانه وتعالى شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة

وأولوا العلم قائما بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم

معرفت ساخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب

خدا شناسی است چه خدا شناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب

معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی

هست که هر چه باو برسد خیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد

و چنانکه از او برده اند هیچ نقصانی در او نیاید و هر چه از او جدا شود

برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باقی کسان که

باین ثابت باشند مقلدان خوانند کپانی که سخن بزرگان تصدیق
 کرده اند در این باب پوقوف بر حقیقت و بعضی که بر تبه بالای این جماعت باشند
 کسانی باشند که از آتش خود با ایشان سود دانند که این دود از چربی آید
 پس حکم کنند بوجودی که دود را دوست و معرفت کسانی که باین ثابت باشند
 اهل غلبه باشند که برهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت او را در وجود
 او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش حکم مجازت
 اثری احساس نکنند بآن مستغف شوند و معرفت کسانی که پائین مرتبه باشند
 مومنان بغیب باشند و صانع را شانند از ورای حجاب و بالای این مرتبه کسانی
 باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خرد و طبع و نهج و غیر آن و این
 جماعت باین ثابت کسانی هستند که معرفت لذت معرفت دریابند و بدان جمیع
 شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند
 که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمای ایشان مشاهده موجودات

ثابت

کند و این جماعت در معرفت بثبت اهل پیش باشند و یا از عارفان
خوانند معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند
بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشان را اهل یقین خوانند
و اگر یقین و اهل یقین بعد ازین گفته شود و آرایشان جماعتی باشند که معرفت
ایشان از باب معاینه باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و فطرت
خاص ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف نمیشود مانند
کسی که باتش سوخته و ناچیز گردد

فصل عیسم

(در یقین)

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ وَنَعَالِي وَبِالْآخِرَةِ مِمَّ يَقُونُ وَدَرَجَاتٍ
آمده است که مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَمَنْ أُوْفِيَ حَقُّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِ
بِمَا أَنْفَقَ مِنْ صَلَواتِهِ وَصَوْمِهِ يَقِينُ دَرَجَاتٍ اعْتَادَى بِهَا عِلْمَ

مِنْ أَفْئِلِ مَا أُوتِيتُمْ
الْيَقِينَ

مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود از علم معلوم
 و از علم بآنکه عذاب آن علم اول محال باشد و یقین امر است و در
 شریل علم یقین عین یقین حق یقین آمده است چنانکه فرموده است
 لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَنْ الْيَقِينِ
 و دیگر گفته است وَ تَصْلِبُ جَحِيمٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ و در
 مثل آتش که در باب معرفت گفته آمدش به هر چه در نظر آید مربوط نور آتش
 بثبت علم یقین است و معاینه جرم آتش که فیض نور است بر هر قابل
 اصناف باشد بثبت عین یقین و تاثیر آتش در آنچه بدور رسد تا هویت او محو
 کند و آتش صرف بماند حق یقین و جحیم هر چند عذاب است اما چون نبات
 و صول باو انقاعی هویت و اصل است رویت او از دور و نزدیک و
 دخول در او که انقاعی غیر اقصا کند بازای این سه مرتبه است و الله
 اعلم بحقایق الامور

در سکون

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا
 بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل
 نقصان آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب کمال خیر باشد
 و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص مسلک کمال بوده
 باشد وقت حصول مطلوب و آنرا اطمینان خوانند و حالی که در میان
 این دو سکون بود باشد حرکت ویر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم مجتهد
 باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفت که مقارن حصول باشد و این
 سبب گفته اند لَوْ تَحَزَّكَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْحَبِيبُ هَلَكَ
 و ازین باب گفت نیز گفته اند و آن این است لَوْ نَطَقَ الْعَالِمُ هَلَكَ
 وَلَوْ سَكَتَ الْحَبِيبُ هَلَكَ اینست احوال مالک تا آنجا که وصل شود و انهم

باب پنجم

در ذکر حالتی که اصل وصول را ساختن شود و آن شش بخش فضل است

فصل اول در توکل فصل دوم در رضا

فصل سیم در تسلیم فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت

فصل اول

(در توکل)

قَالَ اللَّهُ سُجَّانًا وَتَعَالَى وَعَلَى اللَّهِ فَوَكَّلُوا أَلَيْسَ لَكُمْ مُؤْمِنِينَ

توکل کار با کسی و اکتفا داشتن باشد و در این موضع مراد از توکل بنده است و کار با

از و صادر شود یا او را پیش آید چون می راقین باشد که خدا تعالی از او دانسته

است و توانا تر با او و اکتفا دارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار را میسر آورد و بخیر

او تقدیر کند و کرده باشد و خیر پسند و راضی باشد وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ

حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ وَخَرَسْنِي وَبَاخْجَه كَذَلِكَ دَسَارِ بَاجِل
 شود که تامل کند در حال گذشته خود که اول نخبه را در وجود آورد و چنین
 حکمت در آفرینش او پیدا کرده که بهمه عمر خود هزار یک آنرا شناید و شناخت
 و او را بر ورناید از اندرون بسیر و کارهایی که بدان توانست بود
 بآن از نقصان کمال توانست رسیدن بی التماس و مصلحت دید و باخت
 تا بداند که آنچه در استقبال خواهد بود هم خواهد رفت و از تقدیر و ارادت او پرو
 نخواهد بود پس بر او تعالی شانه اعتماد کند و مضطرب در باقی نکند و او را
 یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی سپارد اگر او مضطرب کند و اگر
 کند چه مَنْ أَنْفَعَهُ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مُؤْنِهِ وَرَزَقَهُ مِنْ جَنَّتِ
 لَا يَحْتَسِبُ وَتَوَكَّلْ نَحْنُ بَدَلُكَ دَسَارِ بَاجِل بَاخْجَه
 که از شتم بل چنان بود که بعد از آنکه با یقین شده باشد که هر چه جزو است آن از
 خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع می شود و موجب شرم و طعنه است

ساخت

منقح

منقح

وارادت خداست یا چیزی که تعلقی گیرد و در چیزی که محال بحسب تشریحی
که مخصوص باشد با تخیر تعلقی گیرد پس خیشتن و علم و قدرت و ارادت خویشتن را
همه از جمله اسباب و شروط شود که مخصوص اینجا بعضی از امور باشند که او را
امور را نسبت بخود میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او را شرط
و سبب وجود است محذو تر باشد تا آنکه کسیکه توسط او کاری که محذوم و موجد و محبوب
او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد خبر و قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن
کار را اگر نسبت با موجد و خبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب و قدر در
خیال آید و چون بنظر راست تصور کند خبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را
که گفته اند لا حِسْبَ وَلَا تَقْوِیَ عَلَیْهِ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْرِیْنَ منقح شود پس خود دارد
افعالی که منسوب با دست متصرف و اند متصرفی که در آن زبیرت تصرف آلات
باشد زبیرت تصرف فاعل آلات و بحقیقت آن دو عبارت از یکی نسبت بقا
و دیگر نسبت با لیت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه الت ترک توسط خدا کند

و در

کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز بر ریاضت قوه عاقله به نیت ماموشان
 رسید هر کس که با مرتبه رسیدن و اندک متدرب بر جمیع موجودات کی است که امری
 که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی و سببی خاص اچا کند و تحمل را در طلب
 و ثانی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب و انداز دل بستنی
 با موعود عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب با نچه با و خاص باشد از غیر او مجزا تر باشد و
 بحقیقت معنی **الْبَرَّاءُ لِلَّهِ بِكَافٍ عَبْدُهُ** تصور کند و آنگاه آنکس از
 جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و اسال و منزل است **فَإِذَا عَزَمْتَ**
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

ممكن

فصل دوم

در رضا

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
 بِمَا آتَاكُمْ رِضَا شُودِ است و آن ترجمه است و مقصای عدم

ممكن

و نگار است چه در ظاهر و چه در باطن چه در دل و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر
 مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب
 او این شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدای تعالی راضی باشند
 و آن چنان باشد که ایشان هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقا
 و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و کمال
 دیگری ترجیح نهند چه دانسته باشند که صد و همه از بار تعالی است و محبت
 بار تعالی در طبع ایشان انج شد باشد پس بر ابرادت و بر مراد او هیچ
 مزیدی نطلبند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از کی از بزرگان
 این مرتبه بازگشته اند که همشاد سال عسیر یافت که در مدت عمر لم یقبل
 لشيء كان لينة لم يكن ولا لشيء لم يكن لينة كان و از بزرگی پرسید
 که از رضا در خود چه اثر میست گفت که از مرتبه رضا بونی من رسیده است
 و معد لک اگر از ذات من پل برد و رنج سازند و خلایقی اولین و آخرین

بر آن پل که نازند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند باید در دل من
 در نیاید که چه احاطه من تنها این است بخلاف خطوط دیگران هر کس که
 تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طمعت و راسخ شود مراد او بحقیقت
 آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس
 او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده انگاه حاصل شود که رضا
 بنده از رضای حاصل شود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ پس مدام که
 کسیر استراض برامی از امور واقع باشد کائناتاً ماکان در خطبه او به
 یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضای نصیب باشد و صاحب مرتبه
 رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست نبایست نباشد بلکه بایست نبایست
 او هم بایست شد وَرَضُوا مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ در بان بهشت از رضوان
 از آن خوانند و گفته اند الرِّضَا بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمَ چه هر کس که رضا
 رسید بهشت رسید و در هر چه کرد بخیر رحمت الهی گردد وَالْمُؤْمِنُ بِنُورِ اللَّهِ

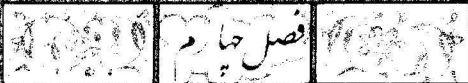
کائناتاً ماکان

چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر لای را و را کار باشد
 آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس آن
 همه راضی باشد نه بر هیچ فائت متناف و نه بر هیچ حادث متج کرد
 إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ

در تسلیم

قَالَ اللَّهُ سُحَّانَهُ وَتَعَالَى فَلَا وَرَبَّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ
 فِيهِمَا شَجَرَتَيْنِ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ
 يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا تسلیم باری سپردن باشد و در این موضع مراد از تسلیم آنست
 که هر چه سالک آرزو نمایی بخود کرده باشد آنرا با خدای سپارد و این مرتبه
 بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کاری که با خدای میکند و ثبات آنست
 که او را توکل میکند پس تعلق خود را با آن کار باقی میداند و در تسلیم قطع

آن تعلق میکند تا هر امری که او را بنحو تعلق می شمرده به راتعلق نیاورد
 و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق
 طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای
 سپرده باشد و در طبعی نمانده باشد تا آنرا موافقی و مخالفی باشد لا یجِدُوا
 فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ از مرتبه رضا باشد وَبِئْسَ الْوَسِيلًا
 از بالای آن مرتبه و چون محقق مالک بنجر تحقیق نکرد خود را نه حد رضا
 و نه حد تسلیم چه در هر دو خود را بازای حق تعالی مرتبه نهد دست تا او را رضی
 باشد و حق مرضی عنه و او مودی باشد و حق قابل و این اعتبارات آنجا که بخواهد
 باشد منتفی شود



در توحید

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُجَاهِدًا وَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ اللَّهِ إِلَّا آخَرُ تَوْحِيدِي كَقِسْمِ

وکی کردن باشد و توحید یعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدی معرفت بود
 بمعنی تصدیق بآنکه خدا تعالی یکی است اِنَّمَا اللّٰهُ اِلَهٌ وَّاحِدٌ و بمعنی دوم
 کمال معرفت باشد که بعد از ایتقان حاصل شود و آن چنان بود که هرگاه که
 موقن را یقین شود که در وجود جسم باری تعالی و فیض او نیست و فیض او تمام
 وجود بفساد نیست پس نظر از کثرت بریده کند و جمیع و اندوکی پسند
 پس همه را یکی کرد باشد در پستی خود از مرتبه وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ فِی
 الْاِلَهِيَّةِ بدان مرتبه رسیده که وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ فِی الْوُجُودِ و
 در این مرتبه موسی الله حجاب او شود و نظر بغیر الله شرک است مطلق شمرد
 و بزبان حال گوید اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ
 الْاَرْضَ حَنِیْفًا مُّسْلِمًا و مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ

الاولیة

شرک

فصل حشم

(در احادیث)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى جُحَانَهُ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِلَّا إِلَهُ الْإِسْلَامِ
 توحید کی گردن است و اتحاد کی شدن آنجا و لا تجعل مع الله الیما آخر و چنان
 لا مع مع الله الیما آخر چه در توحید شایسته تکلفی هست که در اتحاد نیست
 پس سه گاه که یکا نمی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا بوجهی بدوئی الشاعت نماید
 با اتحاد رسیده باشد و اتحاد نه است که جماعتی قاصر نظران تو هم کنند که مراد
 از اتحاد یکی شدن نبه باشد تعالی باشد تعالی الله عن ذلك حقو اکبر ابل است که
 همه اورا ببینند بی تکلف آنکه گوید هر چه جزاوست از اوست پس هم یکی است
 بل چنانکه جوهر تجلی او تعالی شایسته پنا شود غیر اورا ببینند پنده و دیده پوشش
 نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین صلاح که گفته است :

بَنِي وَبَنِيكَ إِنِّي بِنَاؤُهُ . فَأَرْفَعُ بِفَضْلِكَ ابْنِي مِنَ الْبَنِينَ
 سبب شاد و ایت او را میان بر خاست تا توانست گفت :
 أَنَا مَنِ الْهَوَى وَمَنْ الْهَوَى أَنَا . و در این مقام معلوم شود که گم

گرفت (اَنَا الْحَقُّ) واپس نگرفت ، سبحانی ما اعظم شأنه
 نه دعوی آلتیت کرد و از بدل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرد

و هو المطلوب



فصل ششم



(در وحدت)

قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ لَمَّا أَمْلَأْتُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْفَهْمَ
 وحدت یگانگی است و این بلائی اتحاد است چه از اتحاد که معنی یگانگی است
 بوی کثرت آید و در وحدت آن شایسته نباشد و انجا سکون و حرکت و فرد و
 دسیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شود که
 إِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ فَامْكُؤا



باب ششم



(در فن)

قال الله تعالى كُنتُمْ هَٰؤُلَاءِ إِلَّا وَجْهَهُ رَدَدَتْ

پاکت و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد نهشی و نک

الا وجه و اثبات این سخن و بیان مسم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد

و اثبات و نفی متقابلانند و دومی بحد کثرت است اینجا نفی و اثبات نباشد

و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد و نیز

فنا خوانند که مساوی خلق با فنا باشد همچنانکه بیدار ایشان از عدم بود

كَلَّمَكَ قَوْمٌ يَقُولُونَ وَمَعْنَى فَنَاءٍ كَثَرَتْ كُلُّ مَنْ

عَلَيْهَا فَاِنْ وَبَقِيَ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

فنا باین معنی هم نباشد هر چه در فطن آید و هر چه در مسم آید و هر چه عقل بیان

رسد مجد نشی کرد و إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

این است آنچه درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شود

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

بَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَإِلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّيِّبِينَ
الَّذِينَ هُمْ نُفَعِلُوا مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الْمُطَهَّرِينَ
وَالَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ
وَطَهَّرَهُمْ نَظْهَارًا

فَرَّغَ مِنْ كِتَابِنَا بِإِذْنِ الْفَقِيرِ الضَّعِيفِ الرَّاجِي إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْلطِيفِ
أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ حَبِيبِ عَمَادِ الْكِتَابِ السَّعْيِ الْقَرِيبِ عَفَى اللَّهُ عَنْ سَيِّئَاتِنَا أَعْمَارًا
فِي يَوْمِ الْخَمِيسِ عَاشِرِ شَهْرِ جَادِي الْآخِرِ ٤٢٣ هـ مِنَ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ

الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالطَّيِّبَاتُ

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَا جَاءَ الْأَجَلَ

وَلِمَا بَعْدَهُ وَكَانَ مِنْ جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ

مُسَدِّدٍ الْإِقْلَامِ وَالْأَحْمَدِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر هذا الاجتماع

الذي حضره كل من

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر هذا الاجتماع

مکتوب شیخ صدر الدین القنوی للمولیٰ الاعظم نصیر الملک الدین ابنا تہ ربنا
 ما زال پس می تھی مرطوب ذکر کا بڑی علی الرض غب العارضین
 حتی حلت حمی متبلی لا عجب من قرب ساع الی قلب من الان
 کوشش آیام و لیلای باستماع آثار و معالی مجلس عالی خواجہ معظم و صد اعظم
 مالک از تہ الفضائل افکار الاول ملک حکما و احقر حسنة تہ نصیر الحق
 والدین اطال الله فیما یرضیہ و ادا م فی درج المعالی ارتقاء و لارائت
 فہمہ الشریف بعین انہ یکلیہ و تالی حمدہ معہ لانا تاج کل قصیدہ عمیدہ شریف عالی
 باد خدمت و دعا رنہ صفا و شرع و لا رپانیدہ میاید بر دعائی کفی
 فہ الغیب موفی و از ثواب ریا مختص و مطہر اقصار کردہ میشود و اللہ اعلم

الاجابہ و الان

برای غیب نامی آنجناب معظم پوشیدہ نیست کہ طلب موصلت و ہمیں خود

مردت با اهل فضل پیوسته نمی نمود و لطف بوده است زیرا که چون سخنان
بعضی بندگان خود را بمرتبت اجداد و کرمات مخصوص کرده اند و بر اهل درکار
در اجناس و انواع علوم و فضایل بجان داده و بصفات جمیل نامحسوس پیر
اور تحلیل نموده که هر صفتی از آن موجب انجذاب و لها و طلب تواند بود
مخفی بالمجموع بل کیف بالذات بجامه لکات الصفات لا جرم داعی مخلص
منی بر این مقدمات خوانان فتح باب مواصلت با انجذاب گشت و چون بقای
من حیث الصورة و اما که بده تقدیری داشت طلب مواصلت بطریق مکتوبه
آزاد احد اللعائن نام نهادند متعین بود نخواست که از فوائد علمی که شریفترین
ترقیات نفسی است این مفاصله خالی باشد و از فوائد نتایج افکار آن ذات شریف
بی نصیب ماند و لذا رساله پیش ازین مبدئی دید در بیان حاصل نتایج افکار مزیه
وضوح تحقیقی که حاصل اهل استبصار است ساخته بود و پس هجده از مشکلات
سپائل درج کرده و بصورت مفاد و مضامین بعضی از اکار بر فضلار و توان در بحث آورد

در صحبت این کاتبه بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن معاشرت در پناه
آنچه درون مبارک را در آن ساج کشته باشد و صحت و فساد آن بر بان واضح شود
بحکم کرم پان منزه باده که این نوع تفضل شمرشانی عجل و ثواب آهل خواهد بود
و الله خیر معین پیوسته آنجناب عالی مقصود ارباب حاجات و مقصد راجع است

فضائل و انواع خیرات باد

جواب مولانا نصیر الدین قدس سره

اتانی کتاب ما راه شایان بغیر کتاب الله من سائر الکتاب
اتامن امام نور الله قلبه و سیر مرغ خالدهی ستره الحجب
خطاب عالی مولانا امام اعظم مادی الامم و کاشف اعظم صدر المله و الدین
محمد الاسلام و اهلین بیان تحقیقه بر بان الطریقه قدوه اپا لکین الواجدین
و متقدی الواصلین المحققین ملک اکهار و العلماء فی الارضین ترجان الرحمان
فضل و کمال جان ادام الله غله و حرر و بده و غله بخادم و عاونا شریفا

مرید صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی رسید بوسید و بر سر و چشم نهاد و گفت
 از نامه تو ملک جهان یافتلم و ز لفظ تو عسر جادوان یافتلم
 دل مرده بدم چنانم بر خوانده شد از هر حرفی هزار جان یافتلم
 هر چند در ماقدم مصیبت فضیل و آوازه آن ذات بهیال استماع کرده بود
 و بشا به خیال مبارک و مطالعہ شائل آنوجود فی نظیر مشتاق شده و به چو ل
 بخدمت او نیازمند گشته و روزگار در ذیل آن مامول مساعدت مبد و لیکند
 هست بر آن یکاشت که کجاست راه سفارت کشا ده کرده اند و بر اهست
 بآن حضرت بزرگوار تو ل جویہ ناگاه بخت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی
 روی نمود باریاد خطاب جان افزای و مفاوضه دلکشی این چارستان
 مشرف گردانید و چون در همه فضائل بر یکمان مقدم است و بفضل تقدیم
 گفته اند در معنی هم تقدم مسرود و این مرید محروم را برین منت و شاکر
 نعمت گردانید و جان تشنه شوق او را بزلال میوج کال آبی بر لب زد

خدا می‌تواند آن غل غلیل پستروده دارد و آن پرتو تکی در میان اهل کائنات

و پاینده بجای حست

کتابخانه «طهران»

واقعۀ در طهران — خیابان لاله زار نمرة ۱۲



مرکز فروش هر قسم کتب مفیده از علمی و ادبی و تاریخی و کتب مدارس و غیره است چه در زبان فارسی و عربی و چه در زبانهای خارجی .

برای سفارش دهندگان از بلاد دیگر همه نوع تسهیلات از قیمتهای مناسب و رسانیدن بسرعت و پیداکردن کتب کمیاب و غیره ابراز میشود .

این کتابخانه مرکز فروش اغلب مؤلفات جدیدۀ فضلاء عصر و محلّ توجه ادباست .

یک بار امتحان برای اثبات مدّعیات فوق کافی است

از انتشارات کتابخانه « طهران »

۱ — دیوان حکیم ناصر خسرو بضمیمۀ سعادتنامه و روشنائی نامه و رسالۀ در شرح قصیدۀ غیر معلوم و جواب سؤالاتی از حکیم ناصر خسرو که آقای حاج سید نصر الله تقوی مدتها باچندین نسخۀ مقابله و تصحیح نموده اند و در مطبعۀ مجلس بطبع رسیده .

۲ — قانون مالیات املاک اربابی و دواب مصوّبۀ ۲۰ دیماه ۱۳۰۴ .

۳ — زهره و منوچهر اثر شاهزادۀ جلال الممالک (ایرج میرزا) مثنوی منظوم .

۴ — اشک سنگ منظومۀ اثر طبع میرزا حسین خان سمعی .